

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد      بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهم      از آن به که کشور به دشمن دهم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

استاد محمد نسیم "اسیر"

5 فبروری 2012

## پرستاری!!!

یکی از ترانه های « بیلی تیس » شاعره شش قرن قبل از میلاد یونانی

ای زلف کجست سرخط اوراق زمانه      خوانم به تو از قول «بیلی تیس» ترانه  
با سازی و بربط و «با چنگ و چغانه»      در کوچه و بازار و به صحرا و به خانه  
ای روی تو چون ماه شب چارده تابان  
ای موی تو در شهر جنون سلسله جنبان  
زلف تو کوه آرامگه دلشدگان است      دل هاهمه درپیچ و خمش گشته نهان است  
در هر شکنش دیده مردم نگران است      تنها نه منم بسته به او، بلکه جهان است  
با شانه مکن این همگی در تب و تابش  
بگذار پریشان که شود جمله خرابش  
زلف تو که چون مشک ختن عطرشاست      کفر است ولی حلقه دین همگان است  
سر رشته جمعیت افسرده دلان است      دام دل و دین همه پرهیزگران است  
با آهن گرمش نه به این پیچ و خم انداز  
نه دلشدگان را به غم او بهم انداز  
بگذار که بر شانه فرو ریخته باشد      با اشک غم آلود من آمیخته باشد  
در هر خم او خیل دل آویخته باشد      بر هر طرفی، شور برانگیخته باشد  
بر شانه، دو زلف تو فریبنده و زیباست  
این سلسله را شانه زدن بیخود و بیجاست

ای ساعد سیمین تو چون شاخه سوسن      ای سینه نرم تو چو آئینه روشن  
وی چهره زیبای تو چون صفحه گلشن      شمشادقد و ماه رخ، آرام دل من  
اندام تو نازکتر از اوراق گلاب است  
دلها همه از رشک لب لعل تو آب است  
بگذار که من از دولبت، بوسه بگیرم      بگذار که من در قدمت زار بمیرم  
بگذار که من درد تو با جان بپذیرم      ای مهر تو از روز ازل، نقش ضمیرم  
بگذار که من لعل شکرخای تو بوسم  
ابروی تو و دست تو و پای تو بوسم  
بگذار که من کشته چشمان تو باشم      سرگشته لعل لب خندان تو باشم  
گیسو بگشا تا که پریشان تو باشم      چون بلبل شوریده غزلخوان تو باشم  
من درخور این لطف و اداهای تو هستم  
بگشا گره از زلف و بده باز به دستم  
بگذار که در خاک تو افتاده بمویم      بگذار که پایت به سر مژه بشویم  
بگذار که چون گل سر و پای تو ببویم      بگذار که این جمله به پیش تو بگویم  
بگذار که من باز پرستار تو باشم  
ای غنچه نشگفته، خریدار تو باشم  
بگذار که تنگت بکشم باز در آغوش      بگذار که از باده لعل تو کنم نوش  
افتم به برت مست ز خود رفته مدهوش      ای شاهد رعای من ای سرو قباپوش  
جز من دگری درخور عشق تو کدام است  
آنها که به نامت نشود کشته چه نام است  
بگذار که من مست اداهای تو باشم      تنها من «اسیر» رخ زیبای تو باشم  
مجنون سر زلف چلیپای تو باشم      سودائی تو، مست تو، رسوای تو باشم  
جز من دگری را به غم خویش مسوزان  
بگذار که من وایه تو باشم و حیران

( م. نسیم «اسیر» - کابل عزیز، 7 سنبله 1335 ش )